



گندم و دستاس

زخم هایت نهان نمی ماند
دم به دم تازه می شوند آنها
من و گریه مترجم زخمیم
به زبان های زنده دنیا

ای که دنیا به تو نمی آید
مرگ از جان تو چه می خواهد
تا ابد هم که مرگ جان بکند
چیزی از بودند نمی کاهد

بی تو شاید تمام پنجره ها
رو به دیوار و سنگ باز شوند
خانه هایش گم اند یا گورند
کوچه هایی که بی نماز شوند

ما که در خیل دوستدارانت
در صف آخرین ایشانیم
«هرچه گفتیم جز حکایت دوست
در همه عمر از آن پشیمانیم»

شب میان فرشتگان بودی
صبح، چشمان تازه آوردی
باز هم، از پی تو آمده اند
تا به بزم شبانه برگردی...

شیوه چشم تازه ات باید
غوطه در اشک و نو شدن باشد
شاید ای خوب در نگاه تو
زیستن هم گریستن باشد

این چه حسی است ناگهان در ما:
گندمیم و اسیر دستاست
اشتیاق شدید خرد شدن
مثل هر دانه زیر دستاست

شب میان فرشتگان بودی
بال در بال روشن آنها
روز اما کسی نمی فهمید
راز تنهایی شگفت را

از سپید و سیاه؛ از دنیا
جامه سادگی است تن پوشت
چشمه آفتاب مقصد تو
تسمه مشک تشنه بر دوشت

(و پدر رفت و جای خالی او
چشم های تو انتخاب شدند
از جوار تو نور نوشیدند
پسرانت که آفتاب شدند)

عطر ریحانه و نیایش تو
شب و تصویر تازه ای از زن
از تو و آه تو که سرشار است؛
شب چگونه است؟ چشم ما روشن!

بس که محبوبه های این عالم
به تو ای عطر ناب منسوب اند
نزد پیغبر(ص) از جهان ما
زن و عطر و نماز محبوب اند

آه اما تو در جهان ما
به نمازی نشسته دل بستی
و برای تو مثل دستاست
ساده تر چرخ می خورد هستی

ساده تر از تو اشک هایت بود
هرچه زخمت عمیق و کاری شد
قطره قطره به خاک افتاد و
آسمان روی خاک جاری شد